Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

بسان ماہِ عید منتظر جمال مہر تمثال بودند منور ساختند و حکم اقدس شرف نفاذ یافت کہ فوج
سنگین بہ گوالیار رفتہ عمدۃ الملک اسد خان را با بہیر و بنگاہ کہ در انجا متوقف شدہ بودند
باکبر آباد بیارند چنانچہ کارپردازانِ اشغالِ سلطنت حکم والا را کار بند شدہ در اندک
فرصتی مطابق امر بعمل آوردند و آن وزیر مشیر با سائر اسباب و کارخانجات بمستقر الخلافہ
رسیدہ بشرفِ استلامِ عتبۂ علیہ دولت دارین حاصل نمود و ذوالفقار خان نیز بر فاقت
پدر سعادتِ عتبہ بوس دریافت و مشمولِ عنایاتِ اقدس گردید بندگان حضرت
سلیمان مکان بمقتضای کمال عنایت آصفِ ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدولہ
ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان کہ از ابتدای متوجہ
شدن الویۂ عالیہ بہ ہندوستان الی الآن بفراوان تردد و حسن تدبیر جان فشانی
بکار بردہ بخطاب خانخانان بہادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نمودہ مسند آرای
وزارت گردید و ہمہ ہا بالقاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

INDIAN INSTITUTE OXFORD

خاتمۃ الطبع

حمد شاہنشاہی را سزد کہ فرمان روای دو جہان ست و ستایش مالکی را کہ خالق زمین و
آسمان ہر کہ را خواہد از تاج بیدار بختی نوازد و ہر کہ را باید بچاہ بختی اندازد کسی را نیرو نیست
کہ در کارش حجت انگیزد و در قدرتش دلیلی از خامہ ریزد و نعت رسولی را کہ بوستان رسالت
را رنگ بوئیست و دریای نبوت را آبروی اما بعد درین روزہای محمود کتاب نایاب مقبول خاص و
عام جنگ نامہ نام از تصانیف آفتاب فلک بی مثالی نعمت خان عالی کہ از جنگ و جدال
بہادر شاہ و اعظم شاہ نور چشمان عالمگیر بادشاہ الا مال ست و از عمدگی محاربات و پاکیزگی
عبارات بی مثال ست در مطبع مشہور جناب منشی نولکشور واقع کانپور بماہ جنوری ۱۸۸۴ء بطبع گردید

باتمام تاریش مشغوف + اعدا از هیبت شیر حملش در رمیدن + و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال
در دمیدن + ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ + و پلهٔ میزان مدارجش بمقدار ابقا
گران سنگ + برق سیوف آبدارش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز + نائرهٔ
خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز + آسمان غاشیهٔ اطاعتش بر دوش + و فلک
حلقهٔ بندگیش در گوش + از انجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس
بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت
بیرون بود و در پیش دشوار پسندان بهیچ گونه آسان نمی نمود محض بتائید غیبی و امداد
لاریبی دست داد آن خدیو آفاق بادای این عطیه والا از غایت خشوع فرق
فرقدفرسا بر زمین خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و
جوق جوق امرای عظیم الشان بادای تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سربلندی
جاوید بخشیدند و کوس فیروزی بسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام
جنگ چون اجساد آن والا نژادان قدسی نهاد بنظر اقدس درآمد بمقتضای نسبت
باطن و رقت قلب بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهر بیان آوردند
که این عزیز مصلحت نیندیش خود را در بلا و ما را در تاسف و عنا انداخت که بقیهٔ عمر نقش
این افسوس از صفحهٔ خاطر زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تختهٔ
تابوت جا دهند و پردگیان سرادق اجلال را بانواع عزت و احترام قریب دائره جا داده
دو نونهال چمن سلطنت یعنی والا تبار و بیدار دل را که چون دُر یتیم بودند در کنار گرفته
بانواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیدهٔ آنها پاک فرمودند و بعد
دو روز در باغ نور منزل نزول اجلال فرموده دیدهٔ سکنهٔ مستقر الخلافه را که

کان بدخشان گردید + و از کثرتِ گهر ریزی سطح عرض غیرت بحر عمان + و روی دشت
از ریزش اشرفی ها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز از گونۂ اصفر گرفت و از پراگندگیهای
روپیه ها بساطِ دشت نسترن زار گشت و از اقمشه الوان بسکه بهر طرف ریخته گوئی که فرش
قدرت فرش بوقلمون گسترانیده درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خونهنگامه کشاکش گرم ساخت
هر که دست بر بدرهٔ زری زد از دیگری تیغ بر سر میخورد + یکی درج جواهر بکف آورده + و از دست
دیگری گوهر جان سپرده + یکی اقمشهٔ رنگارنگ از دست غیری کشیده + و دیگری
جامهٔ حیات در تنش دریده + یکی بر اسپ صبا رفتار سواری نموده + بزخم دیگری
راه فنا پیموده + یکی نیزه بدست رسانده از دست دیگری جنازه بملکِ عدم رانده یکی غارت
خیمهٔ زر و در در دل نقش بسته + و دستِ قضا طناب عمرش گسسته + بسا مردم درین
خیال جان باختند + و بسا خلق ازین خیال خام خود را بمهلکهٔ فنا انداختند + چون ظلمت شب
پرده بر روی روز انداخت + و فلکِ سیه روز جهان را تیره و تاریک ساخت + هر یکی
دست از تردد باز کشیده + بمسکن خود ها منزل گزیدند + هبوب نسائم فیروزی
بر پرچم رایات جهانکشای فرخنده طالعی ست که چمن سعادتش بآبیاری تائید ربانی سیراب +
و گلشن دولتش بسحاب امداد سبحانی شاداب باشد + هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام
آمال اوست + و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای از هار جاه و جلال او + و دولاب سپهر
هر لحظه بطراوت بخشی گلزار دولتش + و باغبان فلک هر ساعت بچمن آرائی گلشن شوکتش
اعلام عظمتش همیشه بدستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز + الویه سطوتش همواره
به فتوحات لاریبی سرافراز + جبین بختش مطلع انوار فیوضات + و لوحهٔ طالعش
مزین بنقوش فتوحات + همت تقدیر بانجام مطالبش مصروف + و حکمت قدیر بانتظام

ضمیر شیون راج بسوی فرخنده طالع ۱۲

از جنگ باز نمیداشت اما از انجا که جامۂ عمر بر بدنِ مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوق
بر پیشانی عالیجاه رسیده بصدمۂ آن لطمۂ غیبی که پیام اجل بود شاهباز روح مبارک
از دام گاهِ فنا بعالم قدس پرواز نمود صفوف ملائک که در عرصۂ هوا تماشای شجاعت
و دلاوری آن شیر بیشۂ همت می نمودند بر کاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان
جنت فوج فوج باستقبال آن حضرت گردیدند حور بجاروب گیسوی مشکین جنت رفت
و روب نمود + و رضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشود + نوای مرحبا
از بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت باهر دو شاهزاده بدان سان منزل
گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد + و در خلد باهر دو صاحب زاده بدانگونه
مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد + بندهای بادشاهی مثل جی سنگه کچواهه
وغیره از مشاهدۂ این حالت پر ملالت دست از محاربه باز کشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیۂ
عبودیت گشتند و ذوالفقار خان بهادر زخمی که بر پشت برداشت عنان عزیمت
بطرف گوالیار معطوف ساخت و ملازمان شاهی با وجود شهادتِ عالی جاه پای
از میدان نبرداشته همچنان سرگرمِ کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیل بسان مهر منیر
که در وسط نصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و دلیری
آن هزبران بیشۂ شهامت فرموده زبان فیض بیان بتحسین و آفرین کشود و حکم فرمود که الحال
این جماعه در سلکِ ملازمانِ سرکار فیض آثار ما بدولت شرفِ اختصاص یافته از پرخاش
اینها دست باز دارند و از جان و مال اصلا نیازارند اما از انجا که دران صحرای پر شر و شور که چون
عرصات قیامت پر آشوب بود حرف کسی کسی نمی شنید سپاه طرفین تا دیری دست بتاراج
امتعۂ عالی جاه و شاهزادها دراز نمودند روی زمین از لعل جواهر آبدار رشک

روزگار معاینه می نمود دیگر نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص ست بر زبان
گوهر فشان آورده که ای نادان این آن وقت ست که از مقابلهٔ اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد
درین اثنا چون فیلبان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری برآورده
باشارهٔ فیل را پیش راندند + افسوس از جفای سپهر ستمگار + وصد حیف از بیدادی
این فلک خونخوار + که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداختهٔ اوست + و یوسف مصری
بچاه اجل اسیر ساختهٔ او + از جورش تخت سلیمان برباد + و بستمش تاج قباد بر زمین
افتاد + از چین جبینش خانهٔ صد قیصر و فغفور خراب + و از قهرش رستم بسان زال در نالهٔ اضطراب
کیخسرو از جام قهرش هلاهل ممات چشیده + و بیژن از جورش بزندان ابتلا منزل گزیده
خورشید عمر افراسیاب آو بیدادی او بمغرب فنا رسیده + و سیاوش از دست
ایذایش بمنزل مرگ ماوا گزیده + و شنه تیرش گردن گردنان بریده و خنجر قهرش سینهٔ
سروران دریده + نه او را با کس وفائی + نه در دل غبار اندودش صفائی + از نیرنگی
اوست که طشت شفق از شام بخون تاجداران مالامال + و از قهر اوست که خنجر مهر صباح
بخون شهریاران برنگ آل + فی فی هرچه گفتم همه ترهات ست و آنچه سفتم همه خزف و
طامات + این همه رنگ آمیزی تقدیر ست + این همه حکمت قادر قدیر + فلک
پیش حکم او چون چرخهٔ پیر زال شب و روز در سیر ست + و طائر کوکب بصفیر امرش لیلاً و نهاراً
در طیر + حاکم محکم اوست دیگران همه محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم + تا چند
ازین مقوله بیان نمایم + و تا کی دست و قلم بتحریر آن فرسایم + همان به که بر مطلب اصلی
باز آیم + و جریدهٔ مدعا کشایم + اگرچه عالیجاه با وجود رضای معبود دست از

۵۱ ابریق بالکسر کوزهٔ آب ۱۲ کشف

۵۲ قباد نام پدر نوشیروان ۱۲

۵۳ بیژن بالکسر و بازاری فارسی نام پسر گیو

افراسیاب در چاه زندان ایذا دیده ۱۲ کشف

۵۴ طائر نسر طائر ۱۲

بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالی جاه بود برخاست بصدمتی که اگر بر کوه
رسیدی از جا بر کندی و غبار سیاه عرصهٔ عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین
مردم تیره و تاریک ساخت تیری که مردم عالیجاه برای اعدا می انداختند هم بآنها میرسید و با نهای آتشین
که بطرف معاندان عالیجاه سر میدادند باعث هلاک مردم این طرف میگردید سپاه بهادر شاه ظهور
این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و هان در گرفتند و دران
عرصهٔ رستخیز راؤ دلیپ و منور خان و خانعالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه
هاڈه و دیگر زنبدهای جانفشان بکار آمدند رفقای آنها سرداران خود را کشته
یافته دست از جنگ باز داشته بالاشهای آنها از معرکه پهلوتهی ساختند و بعضی
نمک حرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند نردد غا باخته
پای تردد در عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از زنبدهای جلو بادشاهی
و اکثری از زنبدهای جان بناموس ده هیچ یکی نمانده و فوج بهادر شاه چون دائره که بر مرکز
محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به تیر و بان در گرفتند عالیجاه با وجود این حال در
تردد جنگ قطب آسا پا بر جا بوده خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانچه چهار ترکش از تیر
خالی ساخت هر تیری که از شست آن راست کیش بر آمد جوانی را بخاک و خون انداخت
با آنکه بدن مبارکش بسنانهای آبدار مجروح شده بود حسابی از ان بر نگرفت بر دو مال چهرهٔ
مبارک پاک نموده تیر اندازی میکردند گویند که شاهزادهٔ والاتبار در سن ده سالگی
بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیر بر آن شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه
بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسید آنرا نیز بر آورده فرمودند که در هودج استراحت
نمائید آن شیر دل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی

ای هوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریابید که مخلوق چون لعبتی ست بدست لعبت باز
و مصنوع مانند پرهالیست در حکم صانع بی انباز + نهایت تگاپوی انسان بقدر طاقت
بشری بقدم سعی دویدن ست نه متکفل بر منزل مقصود رسیدن + و غایت تردد کشاورز
مزرعه کاشتن و سرسبز داشتن ست نه ضامن دانهٔ مراد چیدن + بسا روشندلان بروعن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروختند که نسیم حوادث فلکی بیک لمحه خاموش ساخت +
و بسا نخلبندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند که عواصف جباری
حکم قضا بیک لحظه از پا در انداخت + خیمهٔ مدعای را که فراش عقل بطناب اوتاد اسباب
برافراز داگر از تند باد حکم ایزدی از جا در آید چه تدبیر + و شاهد مطلبی را که باشطهٔ تردد هر سفت
کرده بجلوه در آرد اگر حجابی از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر + سامان مضمار دانش مقرر
نموده اند که هیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و هیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی
نمیتواند گردید آنرا که جملهٔ دانش از حلیهٔ اقبال عاریست دیدهٔ امیدش کدر بغبار حوادث
غیبی ست + و آنرا که ناصیهٔ طالعش ببارقهٔ سعادت روشن بمقدمة الجیش عساکر اجلالش
امداد لاریبی + چنانچه سخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلای ناگهانی دلیلی ست
روشن + و با وجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فنا فرو ریختن سفینهٔ حیات
آن دریادل برهانی ست مبرهن + تفصیلش آنکه چون بکوشش فدویان جانسپار
فوج عالیجاه با وجود شهادت شهزادها بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید
که صورت مطلوب در آئینهٔ امید جلوه نمایش گیرد فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار اوست
و تنگ چشمی رونق بازار او + غذایش خون دلیران ست + و طعمه اش گردهٔ شیران بازی
دیگر برانگیخته کرده و ناکرده بخاک برابر ساخت یعنی در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادی

تا حمائل گذشته + یکی را بزخم گرز فرق دولخت گشته + یکی را بضرب گوله چون پنبهٔ علاج
اعضا بر هوا پریده + یکی نوک خنجر سینه و جگر دریده + یکی بقول چاوشان مست بجنگ
یکی سرگرم پرخاش بهر نام و ننگ + یکی را پاس نمک دامنگیر + یکی در بند وفای عهد اسیر
یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مرد + یکی را منظور اینکه جان بناموس
باید سپرد + یکی با سید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفته + یکی
از بهر درستی عهد طرز جانفشانی پذیرفته + یکی را از غیرت مو بر تن خاسته
یکی از بهر حفظ شرم رنگ بر رو کاسته + یکی بزور بازوی خود نازنده + یکی دست
نیاز سوی فلک تازنده + یکی را دعای نصر من الله در زبان + یکی را دست دعا
سوی آسمان + یکی پناه به پیران طریقت برده + یکی خود را به فضل حق سپرده یکی را
دعای سیفی بر زبان + یکی را تعویذ الامان حرز جان + یکی با فسون و دمدمه
گرم جوش + یکی به سحر و جادو سخت گوش + یکی را جگر بر مح مصقول خسته + یکی را بضرب گرز
مغفر شکسته + بالجمله هر یکی بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود چون دران روز زد و خورد
حسن علی خان و حسین علی خان بجراحتهای متعدده چهرهٔ نگار سعادت گشتند و سید نورالدین خان
در ترددات نمایان بدرجهٔ شهادت رسید + اعدا دلیرانه قصد بر آن آوردند که به شمشیر آبدار سر آن
سردار از تن بردارند عنایت الله خان پسر لطف الله خان را که با جوانان جرار سرگرم
کارزار بود رگ حمیت بجوش آمد و عرق سپاه گری حرکت نمود با وجود غلبهٔ اعدا بیجا با
اسپ همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست مخالفان دست از سادات باز داشته
بر وصولت آوردند آن شیر معرکه مصاف تا دیری دست نمایان بکار برده بارهای
خود از گلشن جلادت گلهای شهادت چیده زیب دستار سعادت ساخت + بلا

بہ رگِ جان دلاوران + جوانان دکن در پٹہ بازی بسان رقاصان ہند معلق باز
و اسپان پری پیکر بجلاجل زرین در جلوۂ ناز + از دائرۂ سپر صدای رنگارنگ بگوش رسیدہ
و مبارزانِ ہند بطریق سیہ مستان بخاک و خون غلطیدہ + مطربان ہند
بنغمہ پردازی دلیرانِ گرم جوش + و رہیلہ ہا با دو تارہ بنوای پشتو در خروش
از کثرتِ گرد بسکہ عالم تیرہ و تار گردید + بان آتشبار بسان شہاب در ہوا می درخشید +
عماری زرنگار بر پشت افیال چو لمعۂ نور + برقلہ کوہ گردی کہ از سطح زمین باوج سما
سر برافراختہ + روی فلک چون فرش زمین اغبر ساختہ + دلاوران رزم یکی بر دیگری
تفوقِ جوی + و تہمتنان در ہیجا یکی بہ از دیگری سرگرم تگاپوی + یکی را دست چپ
از صدمۂ بان بریدہ + و براستِ کیشی کمان بدستِ راست و تیر بدہان کشیدہ
یکی سر از تن بضرب تیغ بر زمین افتادہ + تن بی سر دست بہ تیغ زنی کشادہ + یکے
بزخم تیر سر خردئی جاوید اندوختہ + یکی را ناوک دلدوز پرکالۂ جگر دوختہ + یکی را نوک نیزہ
بر جگر رسیدہ تمامی نیزہ از پشت گذرانده سر بدخواہ بریدہ + یکی شمشیر بکف با مخالف
در ستیز + و یکی دست بگریبان کہ اینک خنجر تیز + یکی از شکستن اسلحہ مستعد جنگ مشت
یکی کمان در قبضۂ و تیر در انگشت + یکی بصدمۂ پیشانی بسانِ قپقار جنگی مغز دشمن
شگافتہ + یکی بقوتِ دست پنجۂ عدو برتافتہ + یکی نعرہ زنان کہ اینک رسیدم
خبردار شو + یکی فریاد کنان کہ وقت شرم ست از پیش مرد + یکی از تاب
آفتابِ جوشن از ہم ریختہ + یکی با جامۂ حریر بہ عدو در آمیختہ + یکی بجست درست
اسپ بر فیل انداختہ + یکی بعزم دست برد خود را پیادہ ساختہ + یکی را چشم از کثرت
غبار فروبستہ + یکی را از بس گرد نفس در گلو شکستہ + یکی را زخم شمشیر تا حمائل

سینهٔ گرم جوشان بزم از کثرت بی آبی و حرارت بسان کانون در التهاب + و مبارزان
بتاب تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی بر آتش جگر کباب + بسکه سینهٔ مست
سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته + عرصهٔ زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته
بسکه فلک کور چشم عبهر چشمان را بخاک انداخته + از قضای غبار هزاران
نرگس بر دمیده + مردان دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده
و صدای زه از هر گوشهٔ زبان تجسین کماداران بی خطا انداز کشاده + فدویان جانباز
جان بر کف دست از برای نثار قبلهٔ مجازی + و بندهای وفادار به ترکتاز مستعد جانبازی
وفا سرشتان مترصد بر آن که هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند
و جانبازان بصد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق جانفشانی بپیمایند + صدای
کوس بخلای مغز ساکنان ملأ اعلی پرداخته + و آواز کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته
جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون قمر بهاله نمودار + چهرهٔ سرخ گرم جوشان کارزار در سنگ
رشک گلزار + فیلان تناور بضرب تیغ هزبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد سر بر زمین
فرو نموده + و صولجان خرطوم افیال جوانان را بسان گوی در ربوده + رنگین سوفار
تیر در خط سبز نوخطان گوئی مرغی ست آتشین بر شاخ سنبل + و زخم سنان بر عارض
سیمین تنان همانا ورق گلی ست مجروح بنوک بلبل + فلک درین وقت هنگامهٔ رزم را
بصورت بزم ترتیب داده + و از کشتگان هفت خوان پیش دو دوام نهاده + جاماش نیم کاسهٔ
سر دلیران + و بادهٔ ارغوانیش خون دل شیران + کبابش لخت جگر هزبران که بسیخ آهنین
نیزه برشته کرده + و نغمه اش زیر و بم دردمندان که ضرب سنان بر آورده
اصولش سوز و نی سنان جانگداز زور آوران + و مضراب تیغش زخمه زن زخم

التهاب زبانه کشیدن آتش ۱۲
تنور خمیر پزی ۱۲
دروغان زنده ۱۲
عبهر بالفتح نرگس یا سمین ۱۲
ای وقت
کشیدن کمان جوان و مرد کمان
فی دریده ۱۲
صولجان بالفتح صاد معرب چوگان ۱۲
یعنی هفت عقبه که در هفت منزل که در راه روئین دژ است دران راه جمله رستم و اسفندیار کسی نتوانند بالکسر و فتح زا شیر درنده ۱۲

درین دریای هفت جوش اندازیم و جان را در راه مردی نازیم فردا یا بامراد بر سر
گردون نهیم پای + یا مردوار در سر همت کنیم سر + برین متفق شده دست همت بفاتحه
خیر برآورده تکاور باد پا بمیدان انداختند و بعضی از ارباب همت خود را پیاده ساختند
آویزش صعب باهم دست داد و عربده سخت بمیان آمد دلاوران طرفین در زور آزمائی از
یکدیگر گوی سبقت می ربودند + و مردم لشکر از هر دو سوی چپقلشهای رستمانه می نمودند بانهای
آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان برقی که بابر سیاه در آید در گذشته + و جوانان از آب تیغ پهلو شگاف
غرق سیل خون گشته + مبارزان زره پوش در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار + و
سپر بر دوش افتادگان معرکهٔ مصاف مانند پشت کشف نمودار + تخته جوشن
آهنین بصفای شست تیر اندازان چون غربال همه سوراخ گشته + ناوک جگر دوز
باد و سه پر از سپر گردن گذشته + عقاب تیر از آسیانهٔ ترکش بجهت طعمهٔ گرده گردنان
به پرواز + مارد پای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک و جانگزائی مخالفان دهن باز + کاسهٔ سر دلیران
بلکد کوب سم سمند مبارزان بسان گوی که در میدان نجم چوگان در آید از جائی بجائی در غلطیدن
و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک در طپیدن + دران بحر آتشین جوش
که از کثرت توپ و تفنگ سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت بهادران سمندران سمند همت
می انداختند و دران دریای پر آشوب که موج خیز فتنه بود و پای ثبات از جا می ربود
سباحان از بحر و فا نهنگ آسامی تاختند + خزانه بندوق نقد جانگزائی در کینه مهیا ساخته
و آب شمشیر آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فرات ایادی از آب سیوف متعطشان
عرصهٔ قطره و تردد را بقطرهٔ آبی از جان سیر گردانیده + و تشنگان معرکه
نبرد را با آنکه آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام شان نرسیده + سینهٔ

فرزین کردار کجروی مینمودند بعرض رسانیدند که ای شمع جمال خلافت اولاً درین بزم رزم
تماشای تردد و مشتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه وار خود را در آتش در اندازیم بعد ازان
هرچه بخاطر مبارک بگذرد اختیار است این بگفتند و زمین نیاز بجاروب مژگان اعتقاد رفته
بهزاران همت و دلاوری سرگرم نبرد گردیدند از انجا که خان عالم و غیره و کنیان شهامت نشان
از ابتدای متوجه شدن عالیجاه از او جبین چیره های سرخ و جبه های کمخاب به تابعان خود ها
داده سرخروئی دارین ساخته در خیل سپاه بجانفشانی ممتاز نموده بودند آن فریق هنگامهٔ
رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز سعادت اندوز داشتند بالجمله از غلبهٔ این فریق
که بسان بحر مواج متلاطم بود در سفینهٔ جمعیت اعدا را بلرزه در آمد کار بجائی رسید که
منور خان متصل فیل سواری بادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد
بصیانت سپر حافظ حقیقی اثر نکرد بار دیگر بصدمه هرچه تمامتر از بیشتر نیزهٔ خود را بشاهزاده
رسانید شاه تهمتن به نیروی بازوی همت نیزه بدست مبارک گرفته بزخم پلارک آبدار
کارش تمام نمود چون تسلط سپاه از حد در گذشت حسن علی خان و دیگر سادات بارهه
از مشاهدهٔ چیره دستی اعدا با خود ها گفتند که ای مردان کارزای دلاوران کارگزار
فرقهٔ رجال با وجود تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت بر نسوان امتیاز دارند و گروه
سادات بارهه بسبب آنکه بارها در میدان تردد کارها کرده اند بر سائر سپاه هند
اختصاص یافته اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتاده اگر بطرز غردلان و بخیال فاسد حیات
چند روزه در میدان کارزار پهلو تهی میکنیم اعدا بر پشت ما تاخته دمار از روزگار خواهند برآورد
و درین صورت هم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیهٔ حال یادگار خواهد ماند و هم در حالت
گریز کلک قضا خط اجل بر صفحهٔ حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که دلیرانه خود را

ای خان عالم سر غیره
۱۲ م
معنی عظیم الشان درین
بهادر رسیده نیزه م
شاه عالم بهادر
یک نوبت
سپهر گردیدن و آسیب
رسانیدن ۱۲ م
ای بادشاهزادهٔ
عظیم الشان ۱۲ م
تسلط بسیار است
یافتن ۱۲ م
نام جائیست
که مردم سادات میکند
آنجا در شجاعت
و تردد از غیره دارند
۱۲ م
غردلان
نامردان و ترسندگان
۱۲

سرخ و سبز غبار غیرت جوش بهار + درین هنگامه جدال و قتال گاه بادشاهزاده معزالدین
حمله های دلیرانه می نمود + و گاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصه نبرد زنگ از دلها می زدود
از آنجا که کوکب طالع بهادر شاه بر اوج رفعت و اعتلا و نیر طالع عالیجاه در حضیض نکبت و
ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات
آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بخار مصیبت ریش گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت
تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزاده والا جاه
نیز با برادر سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهت برخاست و نالهٔ واحسرتا
از قدسیان سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالی جاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان
صرفه نکرده بقعر دریای نبرد گاه غواصی نموده گوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه
نهنگ اجل در رسیده هر دو را فرو برده و بحیله سازی دیو سپهر تردد آن دو سلیمان ملک رفعت
همه بر باد رفت عالیجاه بادلی از درد پسران صد چاک و دیده به هجران نور دیدها بهزاران اشک
نمناک گرم گیر العرصه بنبرد گاه رسید و درد با امیران عظام آورده فرمود که الحال میوهٔ حیات
از مزه رفت و بوی جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت زندگانی منغص گشت و بنای اهل سیلاب
فنا رفت و هنگامه بر هم خورد این همه کشش و کوشش برای آن نوجوانان بود و چندین چمن آرائی
تردد محض جهت آن سروهای روان اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب تار است
و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار عزم مصمم بر آن دارم
که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین بخون بجوش آمدگان رنگین سازم امرای
نامدار مثل جان عالم عقیدت شعار و منور خان و تربیت خان و راؤ دلیب و رام سنگه
و دیگر فرویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی نمک حرامان منافق که فرزین

۱ پسر کلان شاه عالم بهادر ۱۲
۲ پسر کلان اعظم شاه ۱۲
۳ حضیض پستی زمین و دامن کوه ۱۲
۴ منجنیق بالستر غلتی بزرگ
۵ پسر اوسط اعظم شاه ۱۲
۶ حمله بالفتح حمله کردن
۷ وحیله ۱۲
۸ اسد عالیجاه ۱۲

بر روی کار آورده که آخر آن پیکر رنج و نکال بیت این باده که روزگار دارد + یک مستی و صد خمار دارد + گویند که چون در عین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نائره کارزار بگوش بهادر شاه رسانید آن شاه شیر شکار عدو فگار بدد گاری معسکر اقبال و پشت گرمی فتاح لایزال با جنود ملائک وقود بسرعت و استعجال متوجه عرصه رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج سنگین در خدمت بادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نائره فتنه و فساد ریخت و معز الدین بهادر شاه با فواج نصرت امتزاج از جانب برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن سوزش مخالفان گشت در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردید و اقبال کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشید تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی + و توپ در هکله مانند رعد در نهایت غرندگی + سیوف آبدار باد از برق درفشان داده + و گوله توپ صاعقه کردار بر کنگره حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح در دست دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو در ان عرصه پر آشوب پدیدار نی میدان رزم در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بود + و فضای معرکه بدیده تماشائیان بهتر از گلشن بهار می نمود صحن حرب گاه از خون کشتگان رشک ارغوان زار + و نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار + هزاران فواره خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان عندلیبان بهزار زبان در خروش + جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان و مرغان خدنگ در عرصه هوا از هر سو در طیران عرق بر روی اهل نبرد و چون قطره شبنم بر عارض گل ریخته + و صدای چقاچاق تیر در میدان لحن چکاوک برانگیخته فوج راجپوت زعفر پوش چون قلعه صد برگ در نهایت زیبائی + و جوانان چیره سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی + از برق سفید عرصه زمین رشک نسترن زار + و از اعلام

علیین[1] پرواز کرد و بسیاری در عرصهٔ نبردگاه چهرهٔ نگار سعادت و اکثری شرف اندوز شهادت
گشتند پادشاهزاده عظیم[2] الشان با وجود بکار آمدن دلیران کار و مجروح شدن مردم بیشمار و بیدلی
جمعی که از اشتداد بارش تیر و بان و ترک و تاز دکنیان جانفشان کار بجان شان رسیده بود چون
قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سواری بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه
رخ بر بساط نبرد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار بکار آمده به هزاران تردد
تا حال بازی قائم داشته منصوبهٔ بهتر ازین نیست که حضرت بادشاه زود تشریف آرند فوج
عالیجاه بسبب تحریق خیام و غلبهٔ دلیران خون آشام فتح خود مصمم کرده کوس فیروزی
می نواختند و بگمان آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم دست نیافت از دیگران چه خواهد کشود
زبان به تهنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازین که نیرنگ تقدیر هر لحظه
رنگی تازه بر روی کار می آرد و منشی قضا هر نفس منشور دیگر می نگارد و آنانکه از یکی اعجوبگی
کارنامهٔ تقدیر آگاهی دارند بر سیرابی چمن آمال اصلا نخندند که بیک سموم[3] غضبش افسردگی
می گیرد و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند که بیک سحاب لطفش طراوت می پذیرد از شعشعهٔ
مهرش شب تاریک یاس مطلع نیر عالم افروز است و از گرد باد قهرش روز روشن طرب
ظلمت شب و بیجو رغم اندوز انتعاش خاطر بدون مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب
فروغی از صدق ندارد و العجب نادانی که خود را بآن خرسند سازد و نشاط باطن را نیز معاملهٔ
انتها چون ابتسام[4] شام نفسی از بقا بر نمی آرد طرفه از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد و حرکت
ندبوحی پیش زنده دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم واپسین در نظر
روشن ضمیران لائق اعتمادی بسا اوقات ساقی فلک بدور اولین ساغر طرب داده که انجام
آن درد و حزن و ملال است و اکثر آنات لعبت باز سپهر شعبده طلعتهای رنگین بر روی کار

[1] علیین بالکسر و تشدید یا مکسور و یای مکسور مشدد و فوقانی بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان ۱۲ منه

[2] اسم شاهزاده عالمگیر پسر دوم شاه عالمگیر بهادر ۱۲

[3] سموم گرم شده باد گرم بر آمده شب و بالضم زهر ۱۲

[4] ابتسام نیم خندیدن

شکارگاه شدند از انجا که نظارگی اقبال عدو مال بهادر شاه بمقتضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس
فتح طالب آن بود که پیش از ساعت معهود ناظورهٔ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده
بر منصهٔ ظهور جلوه گری نماید مشاطهٔ تقدیر چهره آرای جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردیده
ارباب مخالفت را پیش از زمان معهود سرگرم عرصهٔ پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون پادشاهی
تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد و یزک افواج از جر نغار و بر نغار و قول و التمش
انقسام یابد بادشاه زادهٔ بیدار بخت با مرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر
و تربیت خان و راؤ دلیپ و خان عالم و منور خان و غیرهم بطرز اهل دکن ناگهان
بر دائرهٔ دولت بهادر شاه که هنوز متصل جا جو استاده نشده بود و مردم در فکر دائره گاه
بودند بسان شعلهٔ تیز در رسیده بخیام اقدس آتش در زدند و جمعی که همراه دائره بودند نظر بر کثرت فوج اعدا
بسایهٔ حمایت شاهزادهٔ عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جانان شقاوت نشان که در رکاب بودند
و مردم سپاه طرفین دست بتاراج امتعه دراز نمودند بادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر بهمان فوج
ظفر موج اتکا بر معاونت ربانی نموده آمادهٔ رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان بوقوع آمد و چقلش
دست بسته از هر دو طرف بظهور رسید از اشتداد بانهای آتش بارد کن و ترکتاز
مردان شیر افگن و دست برد جوانان شمشیر زن عرصهٔ ستیز صحرای رستخیز گردید و از غلبهٔ
مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تند سیل تسلط اعدا پای سپاه از جا به جنبد
شهباز مردی و مردانگی باز خان با برادران جانفشان سمند همت بمیدان تاخته
بازی از دست رفته را قائم ساخت و بسیاری از اعدا را بخاک و خون انداخت از انجا که
پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود بعد تردد بسیار که ارقام آن تا قیامت یادگار خواهد ماند نقد جان
در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز روح آن اوج خرام صداقت به شرفهٔ

۱ تا ظهور مسرور ایضا
نظر مردمان ایضا
اقتدار از قاموس
۲ پسر کلان محمد اعظم شاه
بهادر ۱۲ ۳ ای سلیم
بهادر شاه ۱۲
۴ لقب سلیم الدین
پسر اورنگ شاه عالمگیر بهادر
۵ استعجال
۶ آنچه بدان منفعت گیرند
۱۲ منتخب اللغات
۷ انجا بالکسر و تشدید
نای مکسور یکی کردن
۱۲ منتخب
۸ ای فوج عالیجاه ۱۲
۹ ای بهادر شاه ۱۲

تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد کارش خونریزی تمام ست شفق برین حال گواه ست و شغلش همه
مکر و کذب سب صبح صادق برین احوال آگاه ست چون شیشهٔ ساعت سراسر غبار ست چون
درخت گل سراپا خار سهراب بقهرش از دست پدر جفا دیده ها بیل بجاسهٔ مکرش از دست برادر
شربت هلاک چشیده با آنکه از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و با وجود آنکه از آه دل
خستگان همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی آرد هر که درین چمن پر خار می بسان گل بشگفت بخاکش سپرد
و هر که مانند سرو سری بالا کرد تند باد قهرش بر زمین آورد دلا بس کن این یاوه گوئی تا چند

نظم که داند که این دخمهٔ وام و دد + چه بازیچها دارد از نیک و بد + چه
نیرنگ با بخردان باخته + چه گردن کشانرا سر انداخته + مدعای که داری بتحریر آن
پرداز و سمند بیان را در عرصهٔ مطلب بتاز که چون خبر ورود الویهٔ عالیه بهادر شاه
به مستقر الخلافه بسمع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن بگوالیار
و دیدن شاهزادهٔ بیدار بخت داعیهٔ آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگره طرح محاربه
اتفاق افتد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع بهیر و بنگاه با چندی از خوانین و دیگر بگوالیار
گذاشته و توپهای کلان را اصلا بر نداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته به دهول پور نزول
اجلال فرمودند و بهادر شاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافه کوچ فرموده بعزم آنکه
در دهول پور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفتدهم شهر حال بفاصلهٔ چهار کروه از جاجو خیام
فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از السنهٔ جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت
سموگره معروض اقدس گردید حضرت بهادر شاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده
دائره گاه متصل جاجو مقرر نموده بسبب عدم تشخیص وضع محاربه و تقرر ساعت مقابله
بتاریخ بستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ هیزدهم متوجه شکارگاه

انجام بخاطر مبارک آورد که قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت
اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی ست و بسا خونها در عرصهٔ غبار انگیختنی بسا سررشتهٔ حیات
بنی نوع از هم گسیختنی ست و بسا فتنه و فساد درین زمین انگیختنی تدبیر بی موافقت تقدیر سودی
ندارد و سعی بدون سازگاری مشیت ایزدی نفعی نمی آرد چون اصول مخالفت در زمین
بواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فروع اسباب آن همت عالی مصروف فرموده
بکران نهمت در عرصهٔ ملک گیری گرم عنان فرمودند و باندک فرصتی دار الخلافه
محل نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه کلید عزت و سعادت بدست
آورده احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر اقدس گذرانید و بعد از ورود والویهٔ عالیه مستقر الخلافه
باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس درآورد برخی خزانه از قلعه گرفته
بطلب سپاه داده هر یکی را استمال فرمودند چورامن جاٹ و گوپال سنگهه بسیار دیهه و دیگر زمینداران
اطراف برخی بقصد جانفشانی و بعضی با اراده فاسد غارتگری آمده احراز ملازمت نمودند
تماشائیان هنگامه روزگار و ای نظارگیان کارنامه سپهر دوار لختی دیده بصیرت بکشائید و نظارهٔ نیرنگی
این گردون دون بنمائید که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بر روی کار می آرد و در هر آنی چه ارقام
می نگارد و با هر که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیشی بر دلش نهاد
این سپهر بی مهر جز آنکه بر اعدا را یاد را نمازد و این فلک اژدها پیکر غیر از آنکه گردهٔ گردنان طعمه
سازد بازی دیگر بر روی کار نمی آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر بسته چرا هر سحر
خنجر بی مهر مهر بدست گرفته دل شگافی مه جبینان میکند و این هندوی فلک اگر نه بقصد
پیکار بر توسن کبود نشسته از چه برمح شهاب جگر دوزی مهر طلعتان می نماید
از هلال کمانی ازان بدست گرفته تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشی ازان برافروخته

ع صبر بالفتح کشادگی میان خانه ۱۲ منتخب
ع فتنه بالکسر آزمایش و حیرت گمراهی ۱۲ ع اصل اصل منتخب
نهمت بالضم همت و قصد ۱۲ ع مهبط جای فرود آمدن ۱۲ ع احراز استوار کردن و جمع کردن ۱۲ ع بصیرت بینائی و یقین و زیرکی ۱۲ منتخب ع ارقام بالفتح خط ۱۲

پدر بزرگوار راضی بوده باتنظام مهام دکن که ملکیست وسیع وچندین بادشاهان نامدار درانجا
خلافت نموده اند پردازند و به تحریک ارباب غرض پیش هر حشمهٔ یگانگی بجا شاک بیگانگی مکدر نسازند
سوای ملک دکن دو سه صوبهٔ دیگر مثل گجرات واجمیر مطلوب باشند مضایقه نیست والا در صورت
کشاکش فائده مترتب نمیشود ترجمی بر حال عالمیان باید نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش
عالیجاه رسید از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو بر اندام راست شد و چون تیر نگاه
قشعریره بر بدن محسوس گشت نفسی سرد که اگر بر کرهٔ آتش رسیدی چون زهر بر سر دگر دیدی از دل برآورد
و آهی گرم که از حرقت آن برهٔ فلک کباب گردیدی از جگر برکشید و پاسخ گزارش شد
که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه دادهٔ واین چه قسمت ست
که بقلم انصاف گزارش نمودهٔ سلطنت را که پرتویست از ظلال افضال ربانی بورثه چه نسبت
وخلافت را که بنائی ست از جناب عزت باشرکت چه مناسبت این نور فیض مطلق است
بر فرق هر کسی که مشیت اوست می تابد واین دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا در عالم قدم
نوشته اند می یابد اگر تقدیر سرشتهٔ این امر خطیر به قسمت بازبستی هیچ پسر بحضور پدر بر تخت
نشستی کلید این در دولت بادشاهی ست که شهریاران قدیم را بمطمورهٔ ادبار محبوس
می سازد و گدای کوچه گرد پنج نوبت می نوازد و چنانچه حرص بدرویشان مذموم ست بادشاه
قانع هم مطعون و ملوم باوجود این اگر طریق سویت مسلوک می بود مضایقه نداشت چارده
صوبه خود گرفتن و چار صوبهٔ دکن بمن سپردن بمیزان انصاف در نمی آید واین عقدهٔ مالا ینحل
بناخن ناخن جگر در نمی کشاید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ + که بوسه بر لب
شمشیر آبدار زند به بیم تا بعد وقوع جنگ وجدال کرا نصرت و فیروزیست و پس از
حرب وقتال این دولت بکدام کس روزی بهادر شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام

قشعریره موی بر تن خاستن
حرقت بالضم سوختن
و رثه بالضم میراث بزرگان
مذموم بد گفته شده
ملوم ملامت کرده شده
سویت بالفتح برابری
عقده بالضم گره
مالا ینحل آنچه آسان نگردد
عروس بالفتح زن و مرد نو گرفته

دولت و سلطنت بهادر شاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل
فرو ریخت و آن زیب بخش اورنگ خلافت براورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه
دل آگاه اگرچه بمقتضای بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بغایت مغموم و متالم گردید لیکن چون مشیران
عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ و هوش ندای بشارت در داده بودند
که کاربندان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند بکمال همت باید پرداخت
و مرآت باطن بغبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور باید گماشت باستقامت عزم و همت
معتصم بعروة الوثقای فضل فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیرابی این بوستان
اعلام نصرت فرجام برافراشتند وزیر مشیر عقیدت نشان منعم خان دیوان سرکار والا
که ناظم مهام لاهور بود برین مقدمه وقوف یافته بتهیهٔ اسباب رکاب از توپ و رهکله و بان
و شترنال و دقیقه از دقائق نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را سرانجام
داده بحسن تدبیر قلعه را بصرف در آورده از خزانهٔ عامره بسپاه تنخواه نمود بعد ازانکه دار السلطنة
لاهور بقدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بملازمت مشرف
شده آثار عقیدت بظهور رسانید پادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در انجا توقف
نشده سمت مستقر الخلافت متوجه گردید از انجا که منشی قدرت منشور فتوت و والا منشی بنام نامی
آن بادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذو الفضل وجود سراسر جود آن حضرت بآب گل جوانمردی
سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستادند که ای نو گل باغ سلطنت
و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما از یک
بحر سر بر آورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری اما
بهتر از فرزندانت می شمارم و هرچند همسری لیکن پرکالهٔ جگرت می پندارم ستودهٔ این خردمندی آنست که بسمت

۱ خلد آرامگاه ۱۲
۲ عالمگیر شاه ۱۲
۳ مغموم اندوه ناک ۱۲
۴ معتصم چنگ زننده ۱۲
۵ عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن ۱۲ منتخب
۶ وثقا بالضم استوار ۱۲
۷ قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲

باز خان استعفای جرائم گذشته کرده دریافت ملازمت نموده بحر مواج فضل و کرم شاهی بجوش
آمده آن غریق بحر ندامت و تشویر را از ورطه هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید
و بکیفر اعمال که ازان پیر بی تدبیر ظهور آمده بود برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر افیال و اموال او
بضبط درآمد بعد ازانکه در باب تفویض قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن دانای
دستور بندگی تفویض کلید حصار بدون فرمان اعظم شاه مخالف آئین قلعه داری دانسته
مضایقه نموده به تهیهٔ اسباب حرب پرداخت و شاه والاگهر بنا بر قهرمان سلطانی سپاه بمحاصره
قلعه تعین فرموده به صدای توپ و رهکله زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت
نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال که چون صور اسرافیل بجمال هیبت بود جگر سکان
آن مکان از هم پاشد حارس مذکور بدرعجز درآمده مهلت بست روزه درخواست نمود شاه والاقدر
از لوحهٔ عقیدت او نقوش صداقت فراخوانده التماس او را شرف اجابت بخشید و بعنایت خلعت
سرفراز فرموده بجمیع بندهای متعینهٔ مستقر الخلافه اضافه و انعام نوازش نموده قریب
چهل هزار سوار نوکر نگاهداشته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدوم رایات عالیات
بهادر شاه می نمود + بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی ضمیر هویداست که عمارت کاینات
منوط و مربوط بستون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشان صوری وابسته
این ذات العماد و چون شاد ابی بقا بدون بادشاه حقیقی که ذیل کمالش از الوث تبدیل
مبرا و اساس افضالش از تزلزل زوال معرا است از جمیع مکونات زائل شده
هرگاه شجرهٔ حیات فرمان فرمای سرزمینی بصرصر اجل از پا درمی آید درختی دیگر که عالمیان
بسایهٔ رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند نصب میفرماید در اوائل ایام بهار که
سلطان چار بالش ایام بتازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرای گلشن دولت

و اولین شگوفهٔ بهارستان نصرت و بهروزیست بسلک عبارت در آورده گوش
و گردن شاهد روزگار را زیب و زینت میدهد مشتری جبینی که نیر طالعش بر اوج اعتلا
و کوکب سعادتش بر مساعد ارتقا باشد شعشعهٔ هر امری که بی قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع
سر بر آرد روشنی افزای شبستان اقبال آن نور پروردهٔ الهی شود و جنود هر مطلبی که بی خواهش آن
مخصوص جناب کبریائی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والا نژاد گردد و مصداق
این حال تشریف آوردن بادشاهزادهٔ محمد عظیم الشان ست از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه
چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ القای ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس مطلب
پادشاهزادهٔ محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت
حصول آمال فرا گرفته بجناح استعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بعد رسیدن بکوره خبر انتقال
خلد مکانی بعالم جاودانی هوش ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزی چند در انجا مقام فرموده
بشاهباز اوج شجاعت باز خان برادر دلیر خان مرحوم در باب ملاحظهٔ سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف
و جوانب بامید بندگی رجوع آورده دامن خود ها لالا مال گلهای مراد ساختند ها سپر در سپر
قسمت یافت خیر اندیش خان در اثنا و اشرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و محمد مسیح
بنیرهٔ خود را با جمعیت شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد اکبر آباد مخیم سرادقات اجلال
گردید خبر آوردند که مختار خان بسبب بندگی که در جناب عالی جاه وارد از جادهٔ عبودیت انحراف
نموده و بستن پل بر دریای جمن صورت نیافته از انجا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و بهیر به جمعیت خاطر
پایاب عبور نموده بمستقر الخلافه در سمون گڑه نزول اجلال فرمود مختار خان اگرچه روزی چند
دم مخالفت زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت

ع طرف بالای چیزی ۱۲ م
ع نفخ شیهه ۱۲ م
ع دیاچه و دیباچه جمع ۱۲ م
ع مراد خوب بمعنی حسن و مضمون
ع جناح بال ۱۲ م
ع بازو و کتف بال مرغ و بازو و کتف
ع عتبه بغل ۱۲ م
ع تخت چوب پایین که بر آن پا میگذارند و بعضی گفته اند چوب بالای در ۱۲ م
ع فتح مراد فتح بالضم مراد و دانچه بالای صحن خانه گشند مراد قات جمع ۱۲ م
ع سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲ م

روز ماتم نموده اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ از ماتم
باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خطاب فراخور سربلند گردانید
و فرمان عالیشان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دور اندیش عاقبت بین نظر برین
که بدون مقابله و مجادله با مهین وارث سلطنت و اقبال و بهین شریک خلافت
و اجلال محمد معظم بهادر شاه استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص
وضع معامله دور از صلاح می نماید روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نموده که ما و وی
خاندان حضرت خلد مکانیم در حفظ و حراست این ملک که به تردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای
پادشاهی ضرورة یکچند در اینجا برای محافظت ملک داشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه اگرچه از ادای
این کلام مخالفت پیام مافی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین عقیدت دانست
اما بنابر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک
و انتظام مهام برهانپور به حسین قلی خان مقرر فرموده مستعمل ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود
بنابر بعضی ادا ها که بظهور آمده از رکاب جدا شده در انجا رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن
بار برداری روی توجه بملک هندوستان آورد و آنچنان حصار روئین و سد آهنین از لشکر جرار ترتیب داد
که دران طرق پرآفت سراسر مخالفت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال و اثقال و اطفال جمعیت خاطر
و فراغ بال عبور داشتند چون خبر آوردند که شاهزادهٔ بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی تمام
نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه و خان عالم
دکنی و غیره امرای نامدار را حکم شد که جناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار متوقف
شوند چنانچه بادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا را کاربند شده بگوالیار مقام فرمودند اکنون
قلم دربار لاثانی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم بادشاهزاده محمد عظیم که مقدمهٔ حصول فتح و فیروزی

باشد بودنش کے روا + اگر کسی عمر نوح[1] یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد +
واگر حیات خضر[2] باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد + خیاط قضا را جز آنکه قبای اجل
بر قامت مکونات دوزد کاری نیست + نقاش قدر[3] را غیر از آنکه طراز[4] فنا بر جامۂ هستی موجودات
بزنگارد شعاری نی + ازینجاست که زنده[5] دلان معنی شناس دست از حیات مستعار
شسته پیش از فنا خود را فنا ساخته اند + از آنجا که بشرح این قضیۂ متعذر الکلام پرداختن[6]
وقت را ضائع ساختن و مستمع را در تصدیع[7] انداختن ست ناچار بذکر مطلبے که پیش نهاد خاطر
ست می پردازد[8] که چون حکمت[9] بالغۂ شاهنشاه حقیقی که منشور[10] خلافت سلاطین روزگار مختوم
بخاتم حکم محکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبر سن بادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که
بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوای جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش برداشته
بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست متکی فرماید تا در قبۂ انوار
تقدس استلذاذ نعم روحانی نماید از ماه ذیقعده سنه ۱۱۱۸ هجری دو روز مانده بود که آن بادشاه
جم جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولتخانه سلطانی ماتم کدۂ غم و الم گردید
در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیده مردم نمودار گشت پیش از آنکه
خبر بغنیم لئیم برسد مردم اوباش لشکر دست بتاراج همدگر دراز نمودند + نواب تقدس احتجاب
زیب النسا بیگم[11] بیک سریع السیر بخدمت بادشاهزادۂ اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد
که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلمه تاریک گردید اگر چون ماه عشرت را
کار فرموده ظلال فیض و نوال برین سرگشتگان بادیۂ غربت اندازند بهتر والا در صورت
آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سائر بندهای خدا متعذر خواهد بود بادشاهزاده عالیجاه
بمجرد استماع این خبر شبا شب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر سکنۂ احمد نگر انداخت و تا چاره

[1] نوح بالضم نبی ست ۱۲
[2] قدر بفتحتین قضا و حکم ۱۲ منه
[3] طراز بالکسر علم جامه منه
[4] زنده دلان ای انبیا و اولیا ۱۲
[5] پرداختن ای مصروف شدن ۱۲
[6] تصدیع دردسر رسانیدن ۱۲
[7] پردازد اسا مشغول میشود ۱۲
[8] فرمان منشور ۱۲ منه
[9] نام دختر عالمگیر شاه ۱۲

دولت سعادت بخشیدند و ازین راه که بادشاهزادهای نامدار باقطاع[1] و دوردست کارپردازان
اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بنابر مشورتی که بتفصیل آن جز عالم الغیب آگاه نیست
و در اسرار سلاطین مردم کوچه گرد را راه نی بادشاهزادهٔ محمد اعظم شاه را بانواع عنایات
طلب حضور فرمودند از انجا که خاطر بادشاهزادهٔ محمد کام بخش بنابر کثرت اسباب[2] و سواد دولت
عالیجاه[3] همیشه متوحش و مشوش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس
بندگان حضرت احساس مینمود بعضی ادعاها[4] که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات
طرفین[5] بعرض اقدس میرسید برای مدافعهٔ فساد همدگر خدمت صوبه داری حیدرآباد به بادشاهزادهٔ
محمد کام بخش عطا فرموده و بندهای بادشاهی بر کاب تعین نموده رخصت ارزانی داشتند
و بادشاهزادهٔ عالیجاه را بنابر صفای تواتر شورش و فساد کنیان شقاوت[6] نشان بطرف
اوجین رخصت فرمودند ارباب خرد و ذکا نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصه این روزگار
و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار[7] نخلبند قضا هیچ نهالی نشانده که از پا نینداخته
و معمار قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساخته + دنیا نمودیست بی بود + و بودیست
بی وجود + آنرا که موجود قیاس میکنیم با معدومیست دمسازست + و آنرا که هست خیال
می نمائیم با نیستی انباز + بل وجودش وهمی خیالیست و نمودش نیرنگی و مثالی + بقا
را یادگاری نه + و ثبات را روزبازاری نه + فلک شعبده بازیست که هر نفسی نقشی تازه
مینماید و می رباید + و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگی رنگین تر جلوه مینماید و گمی نماید
عالم همه اسم ست بل سراسر طلسم + چون سایه ابر بیقرارست + و مانند شعلهٔ برق بیدار آری
اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم + و نقشی که بر باد رقم کرده باشند ثباتش
معدوم + آتشی که با آب دمسازست پایندگی او کجاست + و خاکی که بر باد مسلط باشد

[1] اقطاع بالفتح اطراف زمین منتخب ۱۲
[2] تسلط بر کسی دست یافتن ۱۲ منتخب
[3] لقب محمد اعظم شاه بهادر ۱۲
[4] ادعا بالفتح زبانزد و کلام و بیان ۱۲ منتخب
[5] اسم محمد کام بخش و اعظم شاه ۱۲
[6] شقاوت بالفتح بدبختی

بیرون به شاه ایران پناه برد و ندک فرصتی عزادهٔ قهر شاهنشاهی برج و بارهٔ جمعیت و حیات
سنتای مقهور را از پا در آورده بخاک نیستی هموار ساخت چون دنیاداران دکن یعنی
والی بیجاپور و حیدرآباد سنتای مقهور را خار بند حراست ملک خود دانسته
از بارقهٔ غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان ست رعبی بخاطر نیاورده و هنگام تعیین
افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد ازان که خیاط قضا
جامهٔ نیستی بر قامت سنتای مقهور دوخته به نواخانهٔ جهنم فرستاد عساکر منصوره بتسخیر بیجاپور
و حیدرآباد مامور گردید مدتی خود بدولت و اقبال به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات
عظیمه که تفصیل آنرا دفترها بر نمی تابد والی بیجاپور زینهار خواسته داخل ملازمان سرکار گردید و
ابوالحسن حیدرآبادی بنا بر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر حبل سطوت فرمان فرمای
زمین و زمان گردیده بقیهٔ انفاس مستعار بناکامی گذرانید از انجا که سرزمین دکن معدن فتنه
و فساد ست و سکنهٔ آن دیار و بلاد از قدیم بر منهج بغی و عناد نه در دل ایشان وفای
و نه در باطن شان صفائی جمعی از رؤسای آن ملک با وجود عنایت مناصب از جادهٔ بندگی
منحرف گشته بارا نامی مفسد برادر ستنا متفق شده سر بشورش برداشتند برای مدافعهٔ
آن فتنهٔ باغیه و تسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آنرا دفتری مطاول بست چندین
سال به تردد کمال دران مرز بوم بسر رفت و انچه مثل طرازان پاستان دکن را کوره آتش
و مردم هند را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون
از حد و احصا دران سرزمین پیمانه کش شربت اجل شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت
به نود سال رسید و بنا بر کبر سن و اشتداد امراض مزمنهٔ ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان
یکران عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بورود خیام فیروزی فرجام

۷ عزادہ بفتح اول و زا و حا شدہ و فلاخن ۱۲ قاموس
۸ معاونت با یکدیگر مدد کردن ۱۲ ۹ سطوت زاء ۱۲ ۱۰ سخت گرفتن و حمله بالفتح ۱۲ ۱۱ نعب بغی بودن ۱۲ ۱۲ بالفتح ستم کردن و از حق برگشتن ۱۲ ۱۳ منصب بالفتح مرتبه و مقام ۱۲ ۱۴ گذشته و قدیم ۱۲ ۱۵ کوره بالضم اول و فتح ثالث بمعنی آتش گاه آهنگری ۱۲ برهان ۱۶ احصا شمار کردن ۱۲

منازعت قدم گذاشت و خدعه و فریب آن ثعلب نشان دران شیر بیشه
خلافت اثر کرده بر سر شورش آورد چنانچه با وجود دستی مزاج و باج حضرت شاهنشاهی آوازه
ناخوشی به افتراء برانگیخته بقصد بغی با فواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصله سه کروه از اجمیر
که بمقام خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت از انجا که با موئیدان اقبال عربده کردن
در تخریب اساس دولت خود کوشیدن ست و بقول ارباب عرض بی کنگاش عقل صواب اندیش
عمل نمودن جریمه از مصطبه حوادث نوشیدن فرقه راجپوت در عین وقت کار و تردد
نزد دغا باخته و رو بفرار گذاشته مهره احوال بادشاهزاده بشدت حیرت انداختند و نشه
باده ناگوار ناعاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منحرف نجار ندامت گردیده چاره کار جز
آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه
بر آن رفته بود که بوسیله آن ره نورد بادیه نکبت تخلل عظیم در بنیان دنیاداران دکن
راه یابد و لوای فرقدان فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایه اقبال انداخته بشعشعه بوارق سیوف
کشورکشا ظلام ظلم ظلمه آن دیار مندفع سازد بادشاهزاده بعد سرگشتگیهای بسیار
و گذراندن در دره های دشوار گذار برفاقت راجپوتیه مناص و مفر خود بجز ملک سنتای مقهور جای دیگر
ندیده خود را بملک سنتای جهنمی رسانید حضرت جهانبانی اطفای نائره این فساد ملک برهمن منحصر
بر شحات سیوف آبدار خود انگاشته و بمقتضای کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیر فتح و ظفر
درین ضمن پنداشته رایات بملک دکن برافراشتند بعد از آنکه آتش قهر سلطانی بجانمان
سنتای مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب شعله غضب بادشاهی سیماب وار باضطراب
در آمده بصد هزار تردد و قطره زنی بعزم آنکه سفینه جان عزیز خود را از ورطه قهر
پادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل نجات رساند بعد خطرهای بسیار از حساب بیرون

اوست + بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز احوال بر ضمیر بیضا
نظیر خورشید نشان پوشیده نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالم گیرش از
کران تا کران رسیده + و لوای عظمت و اجلالش سر بفلک کشیده + بعد پی سپردن
جسونت راٹهور بوادی نیستی و شورش راجپوتان شفاعت نشان لوای نصرت و فیروزی
بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت + و بیاوری اقبال صد و مال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت
خصال اماکن و مواطن آنها بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد افواج نصرت امواج
به تسخیر ملک رانای اودی پور که بسبب معاونت و معاضدت آن فیه باغیه مستوجب
وبال و نکال استیصال شده بود متعین گردید و به تردد بندهای جانفشان نزدیک رسیده بود
که ملک و مال آن بدمال پایمال و لگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت نمایان
دیگر گردد و آن فریق ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب عتاب
سلطانی بدون مکر و تزویر متعذر دانسته بتحریک و تحریص بادشاهزادهٔ والاگهر محمد اکبر
باستیصال آنها مامور بود پرداختند و خاطر نشان و دلنشین آن والانژاد ساختند
که چو فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور و ملخ کمر بندگی در اطاعت شما بسته و امروز افواج منصوره
برکاب بادشاهزادهٔ محمد معظم شاه بهادر بدره های دشوار گذار درآمده و در جناب بادشاه
گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده بر پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر چنین وقت خروج نموده
بتحصیل سلطنت تردد بکار رود صورت مدعا بوجه احسن و طرز دلخواه جلوه می نماید از آنجا که
بادهٔ هوش ربای جوانی آن بادشاهزادهٔ ناتجربه کار معامله ناآشنا را مست طاقح ساخته
از جادهٔ خرد برده بود وسیل اقاویل غرض آمیز آن فسیدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن
صاحبزادهٔ مصلحت نیندیش را از جا درآورده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده بمسلک

و دیگری را نوحهٔ سوگوارے در شبستان دمبدم تازه + یکی را صبح امید از مطلع افضال
دمیده و دیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده + یکی را همای سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض
گردیده + و دیگری را طائر روح به صفیر اجل بر اوج فنا پریده + یکی را شربت مقاصد دارین بجام
و دیگری را هلاهل حرمان بکام + یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته + و دیگری بر تختهٔ تابوت
رخت هستی بربسته + یکی را افسر شهریاری تبارک زیب افزا + و دیگری را زخم سنان جان گزا
یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش + و دیگری را بزخم سنان سینه و جگر ریش یکی را
جوشن اقبال در بر + و دیگری را تیغ آبدار بر سر یکی را در عین تردد و نگرانی فتح سماوی دست
داده + و دیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده + یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده
و دیگری را صرصر نکبت هیچ غبار عدم گردیده + یکی را بسان خضر زلال دولت ارزانی و دیگری
سکندر وار سرگردان ظلمت آباد حیرانی + یکی را بر اوج جاه و غنا تمکن و دیگری را در چاه نکبت
و عنا مسکن + یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته + و دیگری را سپند آسا بر آتش حسرت سوخته
یکی را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح + و دیگری را جگر بخنجر ولد و زمجروح + یکی
در تیر باران بلیات بارانی صیانت بر دوش رسیده + و دیگری را سینه و جگر هدف سهام
مصائب گردیده + یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر نشانه + و دیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی
صد دندانه + یکی را نخل بند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت + و دیگری را
مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت + جولان میدهد + و محاربه و مجادله
آن دو شیر معرکه شهامت و دلیری + و قوت و همت این دو هژبر بیشه
شیر مردی و شیری + بطریق اجمال بی کم و کاست که شائبهٔ تکلف و طرفداری هیچ یکی
بدان نرسد نگاشتهٔ خامهٔ بیان میسازد + از آنجا که ع فکر هر کس بقدر همت اوست

از یک کانون سر بر زده + یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته + و دیگری را بنار غضب
خرمن هستی سوخته + آنرا که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم ست تایید آسمانی بهمه حال
کافل آمال اوست + و آنرا که زایچهٔ طالع بخونابهٔ غضبش نوشته حوادث فلکی بهم زن اوراق
احوال او + شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پردهٔ فانوس حراستش مصون
و مستور + و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات
آسمانی بی نور + انسان ضعیف البنیان را در پیش باد عواصف جبارش که سنگین
پای کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت + و سبزهٔ وجود مشت خاک ضعیفی را
در تاب آفتاب هستیش که منهال عالمی بیکدم پژمرده می نماید چه نیروی استقامت +
ارباب خرد غیر از آن که تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند دیگر چه میتوانند گفت و غواصان
بحار عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند + دیگر چه میتوانند
سفت + از آنجا که در تحریر لوامع کلامش زبانهٔ حیرت از زبان قلم می خیزد و بگریبان مسوده
می آویزد لهذا آب سکوت بر نائرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را
در فضای اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش ایوان
شهریاری گردیده + و دیگری را بیمدی طالع رشتهٔ حیات بریده به برج خاکی آرمیده +
دست قدر یکی را علم سلطنت برافراخته + و ید قضا دیگری را لوای حیات سرنگون
ساخته + یکی را کوکب مقصود بمساعدت اقبال طلوع کرده + و دیگری را خورشید امل رو به زوال
آورده + یکی را خیل و حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس + و دیگری بقتل اعوان و انصار از فتح و ظفر
مایوس + یکی را اولاد کرام بسایهٔ عنایت صمدی در امان + و دیگری را دو قرة العین
بچشم زخم فلک در زیان + یکی را کوس فتح و نصرت در چار سوی عالم بلند آوازه

INDIAN INSTITUTE
OXFORD

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب دیباچهٔ سخن نیایش بی نیاز لیست که در بارگاه کبریایش زبان چون و چرا لال است
و در جناب عظمت والایش مقولهٔ کم و کیف از امر محال + افعالش همه مقرون بحکمت
اما کسی بر سر آن آگاه نیست + و امرش در کل مشحون بصنعت + لیکن متنفسی را بر کماهی
آن راه نی + دو گل از یک شاخ سر بر آرد + یکی را بر دستار دولت رساند + و دیگری را به خار
حوادث ریش گرداند + دو گوهر از یک بحر بیرون آرد + یکی را رونق تاج سلطنت سازد
و دیگری را بکحل الجواهر عدم اندازد + دو لعل از یک کان سر بیرون کشد + یکی را زیب
اکلیل تاجداری نماید + و دیگری را در زیر سماق فنا فرساید + دو شمع از یک نور نمود
کند یکی را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید + و دیگری را بصرصر نیستی خاموش نماید اگر
رقم اقبال است نگاشتهٔ کلک صنع اوست + و اگر خط ادبار است رقمزدهٔ قلم حکم او
آب امرش از یک چشمه سر بر کشیده + جائی بصورت انهار به نهال افسردگان نضارت
بخشیده + و طرفی بصفت سیل بر هم زن بنیهٔ اهل جمعیت گردیده + شعلهٔ حکمش از

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

جنگنامهٔ نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

Śangrāmak.